



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۳/۳۰



ولید پوپل

داستان کوتاه

گرگ گوسفندنا

بود نبود رمه گوسفندان بود

دره انبوه از سبزه ها بلند با گل های بهاری رنگا رنگ همه جا را گرفته بود ،

آنجا حیوانات مختلف از قبیل آهوگگ ها زیبا، بزهای دشتی ، خرگوشک های شوخ و غیره با هم زندگی داشتند زندگی این ها از شهر، قریه قشلاق بسیار دور بود ، هیچ حیوان به حیوان دیگر ضرر نمی رساند و همه از طبیعت زیبا لذت برده مصروف زندگی آرام بی خطر خود بودند .

کنار این دامنه زیبا رمه از گوسفندان مختلف با رنگ ها متفاوت سیاه سفید ، نسواری با جمع دیگر حیوانات یکجا با هم زندگی داشتند، چوپه های گوسفندان ، یعنی بره گگ ها با مادران خود یکجا هر روز صبح تا شام برای چریدن از مغاره ها خود بیرون می شدند به همین ساده گی شب و روز خود را سپری می کردند. همه در این خیال بودند که زندگی همیشه زیباست، آسمان آبی، زمین عطرآگین و سرسبز، کوه ها پر از درختان گل ها رنگارنگ هوا پر ترنم شمالک ها تازه در دامنه کوه ها با نسیم دلنواز و گوارا عشق طبیعت را به ارمغان می آورد. روزگار بی درد سر در فضا مملو از محبت و دوستی احترام و همدلی زاده طبیعت و مروج همه شده بود. آنها سال ها عاجزانه در دامنه های دشت و کوه می چریدند، بره گگ ها عقب مادران خود به به گفته روان بودند یعنی با جهان مکاره ها، دزدان، رهنمان، قاتلین و جنایتکاران مغرض هرگز روبرو نشده بودند اصلاً نمی دانستند دیگر زنده جان ها در اطراف شان است که انتظار خوردن ربودن مال و جان شان را دارند این آرامش گوسفندان مدت زیادی دوام نکرد. اهالی اطراف و اکناف از منابع سرسبز و حیوانات عاجز این دشت داستان ها تلخ و شیرین را می شنیدند که وقت ناوقت اتفاق می افتاد یعنی گرگ ها وحشی بالای رمه گوسفندان حمله نموده چوپه ها شان را با طلسم جادو با خود می بردند. در همین دره از کوه های بلند یک گرگ مکاره پیدا شده بود که با گذاشتن شاخ بز با جمع گوسفندان یکجا شده از همیشه از طرف شب یکی از بره گگ ها را دزدیده و می خورد، این گرگ بز نما از طرف روز در روشنایی در چهره بز نقش بازی می کرد ولی شب به ذات اصلی خود مبدل می گردید، آنجا همه چیز زیبا بود و زندگی قشنگ پیش می رفت گوسفندان اصلاً متوجه اجنبی در بین رمه نشده بودند، بعد از چند هفته با مکر و حيله در بین آنها پلان خوردن یکی از بره ها را می گرفت. روز در روشنایی همین گرگ بز نما قدرت نمایی و کلان کاری و شعار دادن او با مکاره گری در جلو رمه ها قرار می گرفت که گویا قومندان سپاه گوسفندان است و شب هنگام با استفاده از تاریکی بالای گوسفندان مظلوم حمله کرده و بره ها را میخورد. گوسفندان و بره گگ ها نمی دانستند که رهنما روز شان با شاخ بز قاتل فرزندان خانواده شان است. در اوایل بره های دور افتاده را که در خواب شیرین می بودند شکار میکرد شبی دیگر مادر را و چندی بعد پدر شان را میدزدید و می بلعید. وقتی خورشید صبح از عقب کوه ها بر می گشت گرگ وحشی دوباره با شاخ ها دروغین بز نما ظاهر می شد امنیت گوسفندان را بدوش میگرفت. در جریان روز از بابت حمله های دشمن به گوسفندان و بره ها در قضاوت می بود .

د پانو شمیره: له 1 تر 7

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

گرگ بز نما با گوسفندان و بره گگ ها چنان غم شریکی میکرد که گویا دلسوز ترین فرد شان است، یعنی حرف هر یک از گوسفندان و بره گگ ها را با دقت گوش می داد و با آنها گریه و غمگساری می کرد. در حقیقت این گرگ مکاره حامی و ناجی تمام هست و نیست گوسفندان ساده شده بود و آنها فقط همین گرگ بز نما را سخت اطلاعات کرده رهنما زندگی خود ساخته بودند فکر می کردند تنها غمشریک غصه های شان گرگ بز نما است. بز در جلو همه قرار می گرفت و هر روز وعده شجاعت را می داد همه گوسفندان به او سخت اعتماد می کردند. آنها هر روز در عقب گرگ حيله گر روان بودند و قدم های او را تعقیب میکردند نمی داستند که نسل شان را بلاخره همین گرگ محو می کند.

گوسفندان مظلومانه با قاتل عضو خانواده شان در دشت ها بیابان راه پیمایی می کردند، گوسفندان در طول روز از گرمای شدید هنگامیکه زیر آفتاب سوزان خسته و مانده می شدند در جوار شکم گرگ بز نما لم داده می خوابیدند.

گرگ موقع تنبلی گوسفندان را غنیمت شمرده و با دروغ ها شاخ دار به آنها وعده های عجولانه و دروغین میداد و آنها را بیشتر متکی به خود می کرد.

گوسفندان نادان هر گزافه گویی گرگ بز نما جلاد را شنیده بع بع کنان قبول می کردند

تمام شعارهای گرگ از شجاعت اعتبار یکی رنگی بود. طبق عادت، گوسفندان در آن آفتاب سوزان، نشخوارکنان، در افکار خویش فرو میرفتند و آرام آرام علف های کیسه گلون خود را کشیده دوباره نشخوار میکردند. گوسفندان همیشه خیال بافی های حسرت انگیز داشتند، با خود می اندیشدند که این دنیای زیبا برای آنها وفا نکرده بود چون عمرشان نهایت کوتاه است .

بعضی اوقات بره ها سیاه با بره ها سفید بالای جاها بهتر ویا سیزه و گل ناساز میشدند و با هم دعوا می کردند، گرگ آنها را آرام کرده در بین گوسفندان گویا میانجی قرار می گرفت و صلح را ایجاد می کرد تا با هم جدال نکنند در میان گوسفندان شایعه بود که دزد و رهن که گوسفندان را شبانگاه شکار میکند در بین رمه ها خود ما زندگی دارد.

روی همین دلیل مجموع رمه ها بر همدیگر مشکوک بودند. گرگ بز نما که قومندان رمه بود هم تاکید داشت که دشمن در درون خانه است و باید به زودترین فرصت شناسایی شده و به جزای اعمالش برسد.

این گوسفندان زندگی را در غربت، تنهایی و بیچاره گی در صحرا سپری می نمودند یعنی کدام چوپان از خود نداشتند تا هنگام شام همه شان را دوباره خانه برده مراقبت کند. رمه ها سفید با رمه ها سیاه و رمه ها نسواری با زردگونه ها در مخالفت و دشمنی بودند یعنی علیه همدیگر غیبت و بدگوی داشته و زیاد بدبین و مشکوک شده بودند این بگو نگو به همدیگر عادت شان شده بود .

گرگ اجنبی با فریب و نیرنگ همیشه در تفرقه اندازی و جدایی در بین رمه ها گوسفندان بود ، گوسفندان را تحریک به صد نژاد رنگ پوست همدیگر شان می نمود و حتا طرز زبان بع بع گفتن یک گروه را بر گروه دیگر با استفاده از کلمات دقیق برتری میداد و به رخ آنها می کشید. گرگ بز نما باعث نفاق شدید بین گوسفندان شده بود ، گرگ نهایتاً سعی داشت کسی متوجه به نیرنگ وی نشده باشد چون از طرف شب خوابیدن دسته دسته گوسفندان به هر طرف درحالت بی اتفاقی فایده گرگ بود چون لحظه شکار را در موقع دور بودن از همدیگر و خوابیدن هر کدام شان را به هر سو آرزو داشت، با حرکات و گفتار سیاسی خود ذهنیت مجموع گوسفندان معصوم را بدست داشت و هر لحظه وعده وفاداری و شجاعت را به آنها میداد. تا وقتیکه این گرگ مکاره زندگی را با آسمان قشنگ آبی و مزرعه زیبا برگوسفندان نادان تیره تلخ ساخت .

گرچه مادران و پدران گوسفندان بره ها خود را مکرراً می گفت که به حرف هر کس و ناکس گوش ندهند. همه شما ها با رنگ ها متفاوت با صدا ها به بهه بهه مختلف بلاخره یکی بوده با هم برادران و خواهران هستید. همدیگر را همیشه باید دوست داشته باشید و یاری دهید. به دشمن اجازه ندهید در بین تان رخنه ایجاد کند و یکی را بر علیه دیگر استعمال کند باد تان نرود که ما گوسفندان بسیار ضعیف تنها هستیم.

عده از مادران که عزیزان شان را قبلاً از دست داده بودند همیشه شکایت و شکوه داشتند درد فراق و دوری عزیزان سینه های شانرا میسوختاند فریاد و فغان آنها به آسمان ها رسیده بود ، کسی نبود که به ناله و فریاد دل شان گوش داده و با آنها همدردی و همنوایی کند . تا به حال نمی دانستند که گرگ قاتل در کنار شان خوابیده است. به این ترتیب همه گوسفندان اسیر گرگ درنده شده بودند و هیچ کاری از آنها ساخته نبود.

دست بیرحم سرنوشت همه عزیزان شان را نامردانه به کام مرگ میبرد. با این حال نفرت و انزجاریکه گرگ مکاره در ذهنیت بره ها برای تضمین جایگاهش ترزیق کرده بود اصلاً جای را نگرفته بود. چراکه بره ها توانسته بودند محبت ودوستی را دربین خود حفظ کنند. جالب اینکه بیشتر اوقات بره ها خوش مشربی و شوخی ها شیرین داشتند که باعث خشم گرگ می شد. تبلیغات و شیطنت، گرگ بز نما به جایی نرسیده بود. باوجودیکه گرگ در بین شان نژاد پرستی را دامن میزد ناخودآگاه دوستی میان بره ها به اوج رسیده بود ، اما تبلیغات گرگ آهسته آهسته در بین بره گک ها شک و تردید ایجاد کرده بود. هنگام خستگی و ماندگی بره ها سر به سر هم می گذاشتند بلاخره ازبازی و ساعت تیری خسته می شدند . روی بره گگ ها از عرق تر میشد و پیشانی های شان از دور آب آلود و روغنی معلوم میشد. کله های شانرا که موی های چنگ چنگ قره قلی مانندداشت در زیر آفتاب با نوازش و ملایمت خشک میکردند. محبت و شوخی های طفلانه تصویر قشنگ طبیعت را زیادتیر زیبا می ساخت ، به خصوص وقتیکه بره گگ ها بر هم دیگر تکیه میدادند و در اغوش همدیگر می خوابیدند. که شکل اسکلپت کله های شان بر وجود نازک یک دیگر نقش می بست و آنها را زیباتر می ساخت. شوخی های بره ها از همدیگر متفاوت بود. یکی پوز بینی را بلند گرفته در مقابل بره دیگر می ایستاد بویک بویک می کرد یکی دیگر چشم به چشم مقابل بره دیگر انداخته چشم بُردکان میکرد. با خنده های شیرین دندان های نازک صدف مانند بره گگ ها از دورنمایان می شد، جالب آنکه بره گگ ها از نژاد های مختلف در شب ها مهتابی در زیر نور ماه با هم ساعت تیری میکردند و ازینکه نه گرگ بود و نه پدر و مادر شان که ایشان را مانع شوند خوشنود می بودند. در همین حال بره گگ ها از تاریکی شب خیلی میترسیدند. آن شب هایکه مهتاب نمی بود رنگ از چهره های شان پریده از سایه خود می ترسیدند چراکه در همین شب های تاریک و ظلمت، گرگ وحشی از تپه ها بلند پایان شده و یکی از آنها را می دزدید. وقتی تیر آفتاب صبح، کهکشان بزرگ را نشانه میگرفت و مژده آمدن روز را میداد نفس در سینه بره گگ ها دوباره میتپید و احساس آرامش میکردند. آن وقت بود که شبنم سحر چون دانه های جواهرات بر گل ها و سبزه ها میبارید و آغاز روز را به ارمغان می آورد. آندم فکر میشد که علف های صحرا با قطره های اشک شان از ظلمت شب گذشته حکایت میکردند. صداهای معصومانه بره گگ ها که در کنار مادران خود از ترس به خواب رفته بودند یکی بعد از دیگری بلند میشد. همه برادران و خواهران از خواب برخاسته با بع بع کودکانه شان که از دور دست ها شنیده میشد خود را با شکم گرسنه صبح وقت به مادران شان نزدیک می شدند . مادران مظلوم و مهربان شب ها را در پیره و گزمه سپری میکردند و دم به دم پا نمی داشتند اصلاً شیمه برخاستن از زمین را نداشتند. تمام شب را در بی خوابی، نگرانی و مواظبت چوچه گگ ها خود سپری می نمودند. گویا این مادران فقط به خاطر غم خوری و پرورش اولاد های شان به این دنیا آمده بودند. بره گگ ها که رفیق های هم بازی خود را به خاطر شکم گرگ ظالم در شب های تاریک از دست میدادند، روز بعد همه شان را پریشان می ساخت و آفتاب دیگر آن زیبایی ، گرمی و روشنی را نمی داشت . بعد از حمله گرگ و از دست دادن يك بره همدیگر خود را نمی بوئیدند و لمس نمیکردند. تا آخر روز از آسمان بر آنها باران غم میبارید. فراموش نمودن چهره دوست شان یعنی بره زیبا که لقمه شکم گرگ می گردید برای شان دنیا وحشت زده می شد ، قبولی آن غم برای گوسفندان خیلی دشوار بود چون دل از سنگ باید می بود تا همه این وحشت و خونریزی را تحمل می کرد ، گوسفندان و بره گگ ها ساده نمی دانستند که کلان رمه شان یعنی گرگ بز نما در روشنی آفتاب که از شجاعت، محبت ، صداقت و قوم داری برای شان شعار میدهد و شاخ ها نجات را بر سر دارد، در حقیقت قاتل اصلی همه گوسفندان همین گرگ بز نما بود یعنی همان شعارچی عدالت ...

گوسفندان مرگ بره از دست رفته خود را از تقدیر بدبختی می دانستند. با خود می گفتند، چرا این تقدیر جگرگوشه ها را از آغوش گرم ما همیشه می گیرد.

گوسفندان چی دشواری های را در راه پرورش بره های خود متحمل که نمی شدند. گرگ ظالم همه هستی و آرزو ها مادران را به خاطر شکم گرسنه می خورد گوسفندان نرد خود سوال داشتند که چرا همیشه باید قربانی تفریح و سرور لقمه دهن گرگان شوند.

گوسفندان مهتاب را پرستش می کردند چون یگانه روشنایی در شب ها تاریک برای شان بود. در روشنایی مهتاب همه پهلوی هم جوقك جوقك بی ترس هراس میخوابیدند. زمانیکه مهتاب نمیبود تا سحر از بیم ناپدید بودن روشنی خواب از چشم شان می پرید ، مادران تا روشنی کامل آفتاب اطفال خود را در پهلوی خود نگه میداشتند. در تاریکی شب خواب به چشم نمی آوردند تا اطفال شان را گرگ نخورد. چون شب ها ظلمت همیشه در نهایت تاریکی بدون مهتاب بر سر گوسفندان یکی یکبار می آید، در یکی از شب های تاریک مهتاب در گوشه دیگر آسمان پنهان شده خوابیده بود. همه جا را تاریکی خاموشی گرفته بود. آن شب مهتاب گوسفندان نبود، امشب که مهتاب پنهان شده بود همه بره گگ ها هوشپرک و خوفناک به هم دیگر مینگریستند. دل شان گواهی می داد که اتفاق خونین برای شان پیش می آید ، همه گوسفندان سراسیمه بوده انتظار صبح را داشتند تا پرده سیاه از روی آسمان دور شود ، در آن شب خاموشی همه جا را فرا خوانده بود حتی صدای وزوز شاپرک ها شنیده میشد. بره گگ ها خود را محکم به مادران خود چسبانده بودند. گویا میخواستند به شکم مادران شان دوباره برگردند. هیچ یک را آهی در گلو نبود. همه خود را تنها و ضعیف احساس میکردند. مادران پریشان چوچه های خود بودند که مبدا ضرری به آنها برسد. آسمان چنان سیاه و تاریک شده بود که طلوع آفتاب بزرگ فردا را غیر ممکن مینمود. تا یک قدمی پا دیده نمیشد، گرگ کوچ نما قومندان شیطنت روز دندان خود را آهسته آهسته نوازش می داد. در گوشه نشسته و پلان حمله محرمانه را می کشید. اوضاع را خوب بررسی می کرد. در قدیم ها می گفتند جای را که جهل و تاریکی فراگیرد حملات خصمانه دشمن آنجا نهایت آسان میباشد.

امشب یکی از بره گگ ها طعمه شکم گرسنه گرگ خواهد شد. چشم های تیز وی زیر نقاب که شاخ ها بز مانند اشعه لیزر سبزرنگ، به گوشه و کنار حرکت میکرد و موقع را به خود معلوم کرده می هر لحظه را می سنجید ، گرگ درنده غرق طرح پلان های شوم خود شده بود ، از دور به سرعت از يك سو به سوی دیگر و به این طرف و آن طرف نظر می انداخت، گرگ انتظار نیمه شب بود تا مطلق تاریکی شود، گرگ زیرک که در چهره بز رهنما روز شان بود و میدانست که بره ها خیلی خوش باور هستند از شجاعت و دفاع خود برای شان وعده می داد. به آنها میگفت که نترسید من با شما هستم و نمیگذارم کسی به شما ضرر برساند ، آن مظلوم ها هم قبول میکردند. یکی از بره گگ ها سفید از گرگ بز نما پرسید: تو چرا اینقدر با فهم و شجاع هستی ؟

گرگ در جواب گفت: همه زنده جان ها شجاع هستند به شرط که هیچگاه نترسند! من به خاطر حفاظت شما بیدار هستم آنچه از دست من بیاید دریغ نخواهم کرد. دنیا همین رقم است. من به خاطر تو و کسی به خاطر من و کسی دیگری هم به خاطر دیگران برای رفاه همدیگر به دنیا آمده ایم. اکنون خون که من در بدن دارم مرا وادار نموده است تا آنچه هستم باید باشم ورنه من هم از جمله چهارپایان عاجز چون شما هستم، گرگ دستش را سوی آسمان نشانه گرفت و گفت:

از این آسمان اینطور پیداست کسی انتظار حمله و پیروزی را دارد چون بسیار تاریک است گرگ بز نما به همین ساده گی بره ها را فریب میداد.

بره گگ ها از چرت و خیال زیاد چشم هارا بستند و به خواب شیرین غرق شد. بره خواهر که در پهلوی وی بود او را تکان داد و نگذاشت خوابش عمیق تر شود.

خواهرش به او گفت: مگر مادر نگفت که امشب ما خواب نمیکنیم باید با هم قصه کنیم. تا کاملاً بیدار باشیم. تاریکی زیاد است نشود که گرگ بر ما حمله کرده و یکی ما را بخورد.

بره گگ که از خواب پریده بود گفت: خواهرجان من خواب نیستم. بیدار هستم ولی زیاد پریشان هستم می ترسم. خواهر پرسید از چی می ترسی ؟

برادرگفت: از ابرهای سیاه تاریک فکر می کنم قهر است و طرف پایین مینگرد.

چرا ابرهای بلند قاتلین ما را با الماسک نمی سوزانند؟ همه گرگان ظالم را باید از بین ببرد. تا زندگی ما مظلومان و بیچارها آسوده گردد. آن ابرهای بلند بسیار قهر است،

خواهرش گفت به همان خاطر اسمش بابه مرغوری است، فعلاً غیر از اشک ریختن وقصه کدام کاری از دست ما ساخته نیست، مگر گرگ چوچه خود را دوست ندارد چرا چوچه دیگران را می خورد امروز من در پهلو تو گریه میکنم و تو نباید فراموش کنی که خواهرت تو را خیلی دوست دارد. اشک که بی اراده از چشمان من می ریزد به خاطر نگرانی من نسبت به تو است. ما میخواهیم همیشه یکجا باشیم تمام زنده جان ها باید با هم دیگر مهربان باشند. مادر و پدر چقدر فرزندان خود را دوست دارند عاشق بره گگ ها شان هستند و به خاطر فرزندان خود ناراحت می باشند تمام عمر خود را در پای نگهداری چوچه ها خود سپری می نمایند هر دو بره گگ ها سرهای خود را به همدیگر نزدیک ساخته و خاموش شدند.

گرگ که لباس بز را به تن داشت تمام حرف های را شنید و از جابرخواست و از رمه گوسفند ها دور رفت. جایکه دیگرصدای گرگ به گوش گوسفندان نمیرسید. در دامنه کوه سر به فلک کشیده شروع به قوله کشیدن کرد. آواز بلند گرگ بر سخره های بزرگ کوه خورده و فریاد و ناله او هزاران بار بلندتر در اهتزاز در آمد. صدا چندین بار شنیده میشد. گویا لشکر گرگان قوله میکشیدند گرگ پوز به آسمان کرده بود و با قوله زدن ها فریاد میزد. او... او... او... او...

گرگ قوله می کشید و عذاب وجدان از درون خودش بیرون می شد و با چیغ می پرسید:

چرا گرگ پیدا شدم؟

چرا باید ظالم باشم؟

چرا باید خون گوسفندان را بریزانم؟

چرا اولاد های گوسفندان را از آغوش گرم مادران شان دور بسازم؟

چرا من درنده وحشی پیدا شده ام؟ دیگر نمیخواهم اینطور باشم؟

چرا بدنام و خونخوار باشم؟

چرا این قدر وحشت بیافرینم؟

من میخواهم در بین آب های خروشان باشم، نمیخواهم روی این زمین فریب کاران و ظالمان زندگی کنم.

دیگر میخواهم ماهی باشم و شنا کنم. با کسی سروکار نداشته باشم. فقط با گیاه های ملایم مقبول زیر بحر عاشقانه زندگی نمایم. نمیخواهم بر این زمین که پر از وحشت است زندگی کنم و من یکی از آنها هستم.

چرا غذای من مانند بره ها گیاه نیست و من باید حیوانات دیگر را بخورم؟

نمیخواهم ظالم و خون خوار باشم. او... اوووووو... او... او... گرگ بز نما چیغ می زد.

گرگ ناله و فریاد زیاد کشید و جدانش او را به قهر آورده بود ولی هیچ کار از دستش نمی آمد. چون گرگ به دنیا تولد شده بود باید گرگ باشد و گرگ گری کند.

بعد از گریه و زاری شدید گرگ گرسنه شد و دوباره به دره پایین شده طرف بره گگ ها روان شد لحظه که از دندان هایش بوی خون می آمد. گوسفندان که با بره ها خود دم به دم خوابیده بودند اصلاً " او او او گرگ هنگام فریاد وی را هیچ نشنیده بودند ،

مادران بره گگ ها هم دیگر را با فشار در آغوش گرفته بودند تا اندازه که لرزش و صدای تپش قلب یک دیگر را احساس میکردند. مادر بره گگ ها سفید با پوز خود چوچه ها خود را ناز میداد و به گوش شان میگفت: چوچه های نازنین و قشنگ از همه چیزهای روی زمین شما برایم بیشتر زیبا و مقبول هستید.

مادر گوسفندان با خود می گفت چی دنیا ظالم بی انصاف داریم یکی در عیش نوش کسی در بدبختی تنهایی کسی ظالمی کسی با آسودگی کسی در سرگردانی بد بختی همه زندگی یکسان نیست کسی را که می خواهی در کنار تو بوده و تحمل نبودنش را نداری از دست تو می رود چون کسی دیگر زندگی تو را رقم می زند زندگی اینجا آسان نیست.

مادر بره گگ ها بعد از این قدر گفتار نزد خودش آنقدر سروصورت چوچه های خود را ناز و نوازش داد که موی سر بره گگها از لیسیدن و بوسیدن کاملاً تر شده بود .

گرگ با کله بز نما از دامنه کوه به طرف رمه گوسفندان نزدیک شده می رفت ، دندان های نوك تیزش را به هم می سائید و با خود میگفت: اگر ماهی دندان ندارد غذا ی نرم نصیب وي است و اگر دندان من تیز است حتماً دلیلی است برای پاره کردن گوشت کسی.

بره گگ های مظلوم نمیدانستند که مرگ در راهست ، گرگ بز نما رهبر روز آفتابی شان با دندان های تیز طرف آنها روان است همان مهربان روز شان که در تاریکی ظلمت شکم شان را پاره میکند.

همه بره های سفید، سیاه،نصواری در کنار پدر و مادر شان خواب بودند.چشم های خود را در آرامشی کنار مادر و پدر بسته بودند. سکوت همه جا را فراگرفته بود. قصه همه مادران خلاص شده بود. دیگر حرفی برای گفتن نداشتند که با فرزندان شان شریک نمایند مادران بره گگ ها بعد از بسته شدن چشم عزیزان شان عاجزانه اشک میریختند و از مرگ شان در هراس بودند. آهسته آهسته بره گگ های خود را ناز داده گریه میکردند ، مادر بره سفید را خواب برد.

گرگ با دندان های تیز و چشمانی که اشعه سبز رنگ سرخی دار از آن می تابید نزدیک رمه گردید متوجه شد که گوسفندان با چوچه های خود نیمه خواب و نیمه بیدار اند. امشب گرگ چشم به بره سفید دوخته بود. کسی را که قصه مفت سکه های نقره آسمان را شنیده بود. بره گگ ها همدیگر خود را با محبت فروان در آغوش گرفته بودند. و در خواب عمیق فرورفته بودند.

ازین دنیا بیدار نامردان خبر نداشتند و نمی دانستند که خواب امشب به قیمت جانشان تمام می شود . بره سفید که یکی از گوش ها درازش در گردن مادر به یک سو افتاده بود در خواب عمیق بود. بعد از بوسیدن زیاد مادر سر خود را کنار سینه گرم او گذاشته بود مادر بره به جز از داشتن بره ها در کنارش چیزی دیگر نمی خواست. هر دو، مادر و پسر، به زندگی آن لحظه اعتماد کرده بودند. گویا عمر طولانی است و فردا در روز روشن باز خوش و خندان به مستی و زندگی ادامه می دهند. مادر و پسر هر دو شان امید به آینده ها داشتند و بی خبر اینکه به زودی رهنما روز شان بخاطر پرکردن شکمش همه خوشی ها را از ایشان می گیرد.

مادر بره گگ با چوچه ها خود در پهلوی شان آنقدر نزدیک بود که نفس های شان را می شنیدند، بی خبر ازینکه امشب همه آرزو های شان برای همیشه در خون غرق می شود. گرگ ظالم در گوشه تاریکی لباس لباس بز را از تن بیرون آورد. آن لباس های فریبر شجاعت و وفاداری دروغین را زیر بته های خار پنهان نمود تا برای فردا که دوباره رهبری را به دست میگیرد آماده باشد. گرگ بی صدا در عقب رمه ها جا بجا شد تا زندگی یکی از بره گگ ها را برای همیشه نابود نماید. قلب مادر بره ناخودآگاه در خواب به تپیدن شروع کرد او چنان چوچه اش را محکم در آغوش گرفته بود که فقط تازه امشب تولد شده باشد. بره های زیبا با اعتماد به مادر شان در خواب فرو رفته بودند. نمی دانستند که مادر شان هیچ کاری برای حفظ شان انجام داده نمی تواند. گرگ درنده و ظالم با شتاب که خصلت ذاتی وی بود بر بره گگ سفید حمله کرد و گردن بره را سخت به دندان گرفت. دندان های تیغ مانندش را با یک فشار در گردن نازک بره گگ فرو برد. بره گگ فقط توانست یک بار جیغ بزند یعنی صدا بعهد کودکانه بره فقط یکبار شنیده شد و برای همیشه خاموش گردید. هیاهوی همه گوسفندان بلند شد. گرگ که بره را در دهن محکم گرفته بود. با پرش خیلی با سرعت در

حالی که خون چک چک از دهنش می ریخت با غرش وحشیانه از میان همه در تاریکی ناپدید شد. فریاد بع بع کودکان دیگر بره گگ همه را از خواب بیدار کرد. چنان سر و صدای رمه بلند شده که آواز چیغ های شان بع بع کنان تا دوردست ها شنیده میشد. مادر بره گریه کنان به طرف دشت دنبال چوچه اش بیرون شد. قطرات خون چوچه اش را بو کرده تا جای توانست پای بگذارد ولی دیگر اثر از خون سر صدا چوچه گگ نبود

هیاهوی گوسفندان فضا ظالم همان شب را گرفته بود ، پروانه ها و حشرات وحشی را نیز از خواب بیدار کرد همه آسمان را پرندۀ ها و حشرات گرفته وحتا به همدیگر می خوردند چون بی جهت نیمه خواب از جا بلند شده بودند. گنجشک ها دیگر پرندۀ ها از یک سو به سوی دیگر بدون سنجش هدف در حرکت بودند.

همه آهو گگ ها صحرایی خون می گیریستند و دشت پر از ناله و فریاد شده بود. دیگر قوله گرگ شنیده نمی شد گرگ بز نما دفاع گر دیگر انجا نبود اینبار راستی گرگ شده بود.

فریاد بع بع و گریه مادر بره گگ سفید بی هراس در تاریکی شب به هر طرف سرگردان بود، مادر بره گگ چنان چیغ میزد که دل سنگ را آب می کرد. چون گرگ ظالم امشب عزیز دلش را از آغوش گرمش ربوده بود. بره گگ دختر فریاد چیغ می زد: چی شد برادرم ؟

دیگر برادر نداشت تا با او قصه و راز دل نماید. مادر بره گگ دیگر اشک نداشت که بریزاند فقط فریاد میکرد که چرا بره وی را بردند.

چرا چوچه وی را ظالم ها از نزد او ربودند.

مادر همین را تکرار می کرد که چرا مادران باید این قدر رنج بکشند.

چرا به درد فرزندان خود باید بسوزند.

آیا گرگان به خاطر خوردن گوسفندان به دنیا آمده اند.

مادر بره آب در گلونش خشک شد دیگر سخن برای گفتن نداشت . فقط بع بع می گفت کسی نبود که جواب او را بدهد. همه جا را غم و غصه فراگرفته بود.

شب های که سحرش را هیچ کسی نمیخواست ببیند. بره گگ زیبایی سفید طعمه هوس گرگ شد. فردا مادر بی پسر و خواهر بی برادر و رفیق ها بی رفیق شدند. نمی خواستند دیگر از خواب برخیزند. همه جا وحشت بود، هیچ نوع صدایی سر کس خوش نمی خورد و همه تمام روز را در خاموشی و غم سپری کردند، هیچ کس غذا نمی خورد ، هیچ کس حرف نمی زد ، شام نزدیک شده می رفت ، آفتاب آخرین دقایق عمرش را در عقب کوه می گذارند. همه از شب می ترسیدند و منتظر آفتاب بودند تا از عقب کوه ها بلند شود. ستاره های آسمان آهسته آهسته رنگ خاموشی را به خود می گرفت، آسمان کم کم روشن شده می رفت، فقط که شب شمشیر برنده خونین را در شکم روز بزند. همه گوسفندان و بره گگ ها اینجا و آنجا ناامید به همدیگر نگاه می کردند. تاریکی دیشب همراه با غم ناپایان و قصه دنباله دار پرده سیاه انداخته بود. یگان یگان قطره باران از کدام طرف آسمان دم صبح گریه کنان به سر کوه ها و دشت می بارید. بوی خاک با قطرات آب به درستی حس می شد، طبیعت با تمام زیبایی هایش خاموشی اختیار کرده بود.

مادر بره با چشمان پر از حسرت و ناامیدی در گوشه نشسته و دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

گرگ شکم پرست ناپدید بود.

چون همیشه بعد از خوردن گوشت فراوان در یک گوشه چهار پلاق گنس گول می افتاد.

قصه بره گگ تمام شد. پایان